

کوروش هخامنشی و بیل کلینتون آمریکایی

نوشته عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

تمدن کنونی مغرب زمین متوالیاً شاهد رسوایی‌های مالی و جنسی عده‌ای از رهبران خود است. آخرین رسوایی از این نوع، ارتباط بیل کلینتون رئیس جمهور آمریکا با زنان زیردست خود، و به ویژه خانم «مونیکالوینسکی» است که موجب شد محبوبیت کلینتون به حداقل برسد، و حتی احتمال برکناری او مطرح شود.

اگر قرار باشد تمدن را در رفتار انسانی و متابعت از قانون و اخلاق مشاهده کنیم، شاید مقایسه رفتار کلینتون با زنان زیردست خود با رفتار کوروش کبیر فرمانروای قدرتمند هخامنشی که بر نیرومندترین و وسیع‌ترین امپراتوری دنیای کهن حکم می‌راند به ما نشان دهد متمدن واقعی کیست؟ کلینتون قرن بیستمی یا کوروش ۲۵ قرن پیش!

می‌دانیم رهبران غرب که سمبل ملل خود هستند نه تنها از سوء استفاده از زنان ابایی ندارند، بلکه در امور مالی و گردآوری ثروت از راه‌های غیرمعمول نیز پای بند هیچ قید و بندی نیستند. در این موارد طی سال‌های اخیر خبرهای فراوانی منتشر شده که بی‌تردید خوانندگان گرامی بر آن‌ها وقوف دارند.

حال رفتار این رهبران را با رفتار کوروش در موارد مشابه مقایسه می‌کنیم تا دریابیم متمدن واقعی کیست؟ ماجراهایی که در زیر از رفتار کوروش با زنان (چه اسیر و چه غیر اسیر)، و نیز امور مالی نقل می‌کنیم همگی از منابع غربی و به خصوص یونانی استخراج شده است. اگر خواننده به این نکته توجه کند که این ماجراها در دوران نوجوانی و جوانی کوروش که اوج غلبه شهوت، قدرت‌طلبی و زیاده‌خواهی انسان است، روی داده، آن‌گاه بیشتر به اخلاقمندی، جوانمردی و آزادمنشی‌های ایرانیان پی می‌برد.

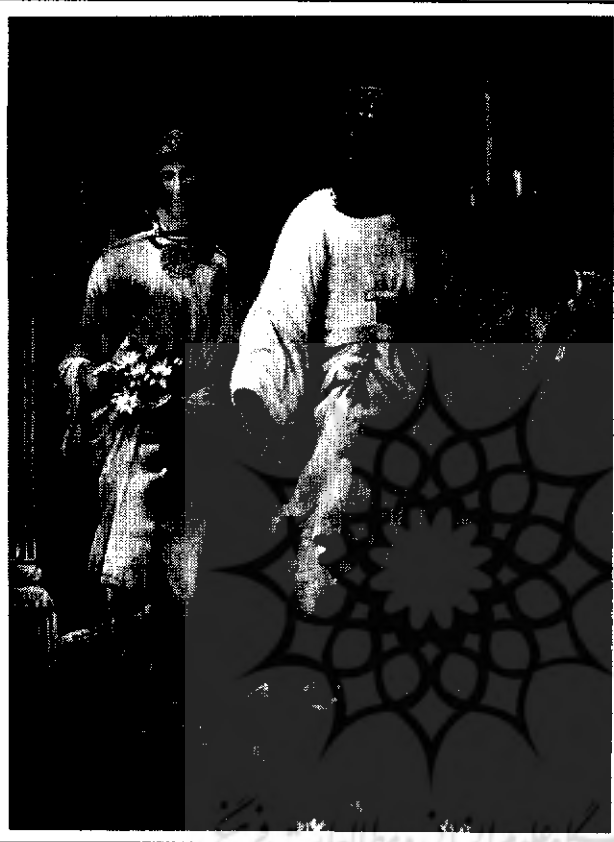
نخستین ماجرا مربوط است به رفتار کوروش با فرمانروای مغلوب ارمنستان و همسر و فرزندان او که شرح آن از این قرار است: «آستیگ» پادشاه ماد جد (پدر مادر) کوروش بود. پس از درگذشت آستیگ فرزند

ارمنستان گوشمالی داده و او را وادار به انجام تعهدات خودش بکند. کیاکسار موافقت کرد و قرار شد کوروش با عده‌ای سوار به عنوان شکار به سرحد ارمنستان برود و پس از یکی دو روز که در آن نواحی مشغول کار شد، کیاکسار نیرویی مرکب از سواره نظام و پیاده نظام برایش بفرستد.

هنگامی که پادشاه ارمنستان از ورود کوروش به آن سرزمین آگاه شد سخت به وحشت افتاد و در صدد جمع‌آوری نیرو برآمد، در ضمن پسر جوان خود «ساباریس» همسر، عروس و دخترانش را با اشیاء گرانبهای خود به کوهستانها فرستاد و نگهبانانی نیز برای

حفاظت آن‌ها گماشت. پادشاه ارمنستان ماموری نیز گسیل داشت تا از وضع کوروش و سپاهیان او خبر بی‌آورد، و هنگامی که آگاه شد کوروش شخصاً عازم ورود به شهر است فرار کرد و به کوهستان رفت. اهالی شهر نیز چون از موضوع آگاه شدند به فکر نجات دادن اموال خود افتادند، ولی کوروش به آن‌ها اعلام کرد که اگر در شهر بمانند کسی با آن‌ها کاری ندارد، ولی هرگاه فرار کنند و دستگیر شوند با آن‌ها مانند دشمن رفتار خواهد شد.

پس از انتشار موضوع مذکور بیشتر اهالی



تصویری خیالی از کوروش و همسرش بانو کاسان‌دان، کوروش تنها یک همسر اختیار کرد و نسبت به او وفادار بود. این تصویر را استاد شکبیا نقاشی کرده است. باید دانست خرابه‌های تخت جمشید در پشت زمینه نقاشی را آقای شکبیا به عنوان نماد امپراتوری هخامنشی به کار گرفته است.

پسرش به نام «کیاکسار» که دایی کوروش بود به جای او بر تخت پادشاهی ماد نشست. در جنگی که سالها پیش بین آستیگ و پادشاه ارمنستان واقع شده بود، کشور ارمنستان مغلوب شده و تعهد کرده بود که سالیانه به آستیگ باج بپردازد و در هر زمانی که آستیگ با کشور دیگری وارد جنگ شود پادشاه ارمنستان به کمک او نیرو بفرستد، اما از انجام تعهد مذکور خودداری کرده بود. کوروش به کیاکسار پیشنهاد کرد به وی اجازه دهد تا به پادشاه

شهر در خانه‌های خود باقی ماندند و تنها گروهی اندک از آن‌ها همراه پادشاه خود به کوه‌ها فرار کردند. سپس کوروش دستور داد پادشاه و آن گروه از افرادی که به کوهستان فرار کرده بودند محاصره شوند و در نتیجه پسر جوان پادشاه ارمنستان و دو نفر از زنان او و دختران و اموالش به دست سپاهیان کوروش افتادند.

پادشاه ارمنستان که راه فرار را مسدود دید به یکی از قلعه‌های کوه پناه برد. کوروش به کسری‌سان تاس [یکی از یارانش] دستور داد سربازان خود را درکوه بگذارد و خود نزد او آید و سپس فرستاده‌ای نزد پادشاه ارمنستان فرستاد و به او پیغام داد چرا حاضر شده‌ای در بالای بلندی بمانی و با گرسنگی و تشنگی مجادله کنی؟ آیا بهتر نیست پایین بیایی تا با یکدیگر نبرد کنیم. پادشاه ارمنستان پاسخ داد: «من نه با گرسنگی و تشنگی می‌خواهم نبرد کنم و نه با تو» کوروش دوباره پیغام داد: «پس چرا بالای کوه نشسته‌ای؟» پادشاه ارمنستان پاسخ داد: «نمی‌دانم چه باید بکنم» کوروش: «بهرتر است از کوه پایین بیایی و خود را تبرئه کنی. پادشاه ارمنستان: چه کسی قاضی این دادرسی خواهد بود؟ کوروش گفت: کسی که خداوند به او قدرت داده است، حتی بدون دادرسی هر چه بخواهد، با تو بکند. پادشاه ارمنستان ناچار از کوه فرود آمد و به حضور کوروش که در میان سپاهیان قرار داشت رسید.

در این هنگام پسر بزرگتر پادشاه ارمنستان به نام «تیکران» که دوست شکار کوروش بود و به مسافرت رفته بود، از راه رسید و به طرف کوروش رفت. موقعی که تیکران از اسارت پدر، مادر، برادر، خواهران و همسرش آگاه شد به گریه افتاد. کوروش به او گفت: بیا به موقع آمده‌ای تا در دادرسی پدرت حضور داشته باشی. سپس رؤسای پارسی، مادی و بزرگان آرامنه را جمع کرد. به زن‌ها نیز که در عرابه‌ها بودند اجازه داد در دادرسی حضور یابند. و بعد پادشاه را مخاطب قرار داد و گفت: «من به تو نصیحت می‌کنم که به جز حقیقت چیزی نگویی تا دست کم از یک جرم یعنی دروغ که از جمله بزرگترین گناهان بوده و مهمترین مانع عفو و گذشت به شمار می‌رود خود را آزاد کرده باشی و دیگر این که زنان و فرزندان تو و آرامنه‌ای که در این محل حضور دارند، همه می‌دانند تو چه کرده‌ای، و هرگاه تو دروغ بگویی و من کشف بکنم خواهند گفت که تو خودت را به شدیدترین مجازات‌ها

محکوم کرده‌ای.»

پادشاه ارمنستان گفت: هرچه می‌خواهی از من بپرس. من به تو حقیقت را خواهم گفت.

کوروش اظهار داشت: بنابراین به من بگو آیا تو مدت‌ها پیش با آستیگ پسر مادر من و سایر مادها جنگ نکردی؟

پادشاه ارمنستان گفت: بلی درست است. کوروش: آیا پس از این که در جنگ مغلوب شدی قبول ندادی که به وی باج بدهی، و هرزمانی که او در جنگی درگیر شد، او را با اعزام نیرو یاری کنی و استحکاماتی بنا نسازی؟

پادشاه ارمنستان گفت: بلی درست است.

کوروش: پس چرا باج خود را نپرداختی، در جنگ او را با اعزام نیرو یاری نکردی، و به احداث قلعه و استحکامات اقدام کردی؟

پادشاه ارمنستان گفت: زیرا می‌خواستم موهبت زیبایی آزادی را لمس کنم و آن را برای فرزندانم به میراث بگذارم.

کوروش: آری همین‌طور است. آزادی و جنگیدن برای حفظ آزادی زیباست، و اگر شخص در جنگ، و یا به وسائل دیگر آزادی خود را از دست بدهد و درصدد برانداختن مخدمش بر آید، آیا تو چنین شخصی را پاداش می‌دهد و یا مجازات می‌کنی؟

پادشاه ارمنستان: او را مجازات می‌کنم و حقیقت امر را به تو می‌گویم زیرا این قرار ما بوده است.

کوروش: اگر یکی از افرادی که تو به حکومت یکی از نواحی زیر فرمانت برمی‌گزینی، مرتکب تجاوز شود، آیا از خطای او می‌گذری و یا او را از سمتش خلع می‌کنی و شخص دیگری را به جایش منصوب می‌کنی؟

پادشاه ارمنستان: او را از سمتش معزول می‌کنم.

کوروش: و اگر چنین شخصی ثروتمند باشد، آیا او را به حال خود و می‌گذاری و یا ثروتش را از او می‌گیری؟

پادشاه ارمنستان: کلیه ثروتش را از او می‌گیرم و او را تهیدست می‌کنم.

کوروش: اگر او به دشمن تو بپیوندد با او چه می‌کنی؟

پادشاه ارمنستان: او را می‌کشم، حقیقت را می‌گویم، زیرا اگر پس از گفتن حقیقت بمیرم بهتر از آن است که پس از مرگ مرا دروغگو بدانند.

در این هنگام پسر پادشاه ارمنستان که به گفتگوی پدرش با کوروش گوش می‌داد، کلاه از

سر برداشت و جامه‌اش را درید. زنان نیز چنان که گویی پدرانشان را از دست داده‌اند به گریه و شیون پرداختند.

کوروش آنها را به سکوت دعوت کرد و ادامه داد «حال با توجه به آنچه که تو شخصاً اعتراف کردی، من در باره تو چه حکمی باید صادر کنم؟»

پادشاه ارمنستان به فکر فرو رفت و نمی‌دانست آیا به کوروش بگوید او را بکشد و یا حکمی برخلاف آنچه که او اعتراف کرده و شایسته‌اش می‌باشد برایش صادر کند.

در این اثنا تیکران پسر پادشاه گفت: «کوروش با توجه به این که پدر من به علت تشویش و اضطرابی که براو حکم شده قادر به پاسخ لازم نیست، آیا به من اجازه می‌دهید آن چه به عقیده من درباره این رویداد بهتر به نظر می‌آید به تو پیشنهاد کنم؟»

کوروش اجازه داد که او عقیده خود را بیان کند.

تیکران اظهار داشت اگر کلیه اعمالی که پدر من انجام داده است مورد موافقت تو می‌باشد از آن‌ها تقلید کن. اما اگر با اقداماتی که او انجام داده مخالف هستی، بهتر است از تقلید اعمال او خودداری کنی.

کوروش گفت: «یقین است که اگر من بخواهم از عدالت پیروی کنم باید از تکرار اعمالی که یک شخص متجاوز انجام داده است، خود را دور نگهدارم و بنابراین عقیده خودتو، پدرت باید به علت ارتکاب اعمال غیرمنصفانه مجازات شود.»

تیکران: «این درست است اما تو باید فکر کنی که آیا مجازات او به نفع تو خواهد بود یا به ضرر تو.»

کوروش: «اگر به ضرر خود او را مجازات کنم در واقع خود را مجازات کرده‌ام.»

تیکران: «آیا قبول می‌کنی که اگر تو آن‌هایی را که در موقع لازم بتوانند به تو تعلق داشته باشند و بزرگترین خدمت را به تو بکنند، بکشی در واقع خود را به بدترین شکل مجازات کرده‌ای؟»

کوروش: «اما چگونه می‌توان به شخصی که مرتکب خیانت و اقدامات غیرمنصفانه شده است، اعتماد کرد؟»

تیکران «اگر انسان از خرد و بصیرت خود استفاده جوید می‌توان به او اعتماد کرد، سایر صفات مانند شجاعت، ثروت و غیره بدون عقل فایده‌ای ندارند، ولی با وجود خرد و بصیرت هر

دوستی مفید و هر خادمی خوب است.»

این گفتگوی فلسفی برای چند لحظه بین کوروش و تیگران پسر پادشاه ارمنستان ادامه داشت. از جمله تیگران اظهار داشت بدین ترتیب اگر پدر مرا بکشی، زحمت اداره کردن ارمنستان برای تو بیشتر خواهد شد. ولی اگر او را عفو کنی و زن و فرزندانش را به وی برگردانی، او را با رشته‌های محکم حق‌شناسی به خودمتکی کرده‌ای و از حق‌شناسی او نتایج بی‌شماری به تو خواهد رسید. مواظب باش اگر تقاضای مرا نادیده بگیری، بیش از آن چه پدرم به تو زیان رسانیده است به خود ضرر خواهی زد.»

کوروش با شنیدن سخنان تیگران با خود فکر کرد شرایطی که تیگران پیشنهاد کرده است، درست همان حالت دوستی را که وی مایل بوده است بین کیاکسار و پادشاه ارمنستان به وجود آید، بین دو پادشاه مذکور ایجاد خواهد کرد از این رو به پادشاه ارمنستان اظهار داشت: «اگر به پیشنهادات پسررت پاسخ مثبت دهم، چه تعدادی سرباز و چه مبلغی پول خواهی داد؟»

پادشاه ارمنستان پاسخ داد: «ارمنستان دارای هشت هزار سوار و چهل هزار پیاده است و ثروت من با آن چه از پدرم به من به ارث رسیده بیشتر از سیصد هزار تالان است. من تمام نیروی جنگی و ثروت خود را به تو می‌دهم. تو هرچقدر از آن که می‌خواهی بردار و بقیه آن را برای محافظت کشورم به من بده.» کوروش گفت: چون تو با کلدانی‌ها جنگ داری، من نیمی از نیروی جنگی تو را می‌گیرم، و نیم دیگر آن را در اختیار خودت می‌گذارم، تا بتوانی با کلدانی‌ها نبرد کنی و درباره پول، تو قرار بوده است مبلغ پنج‌هزار تالان به کیاکسار برای باج بپردازی، چون از انجام این اقدام خودداری کرده‌ای، آن را به یکصد هزار تالان افزایش می‌دهم و مبلغ یکصد هزار تالان نیز از تو قرض می‌کنم، هرگاه خدایاری کرد، یا تمام قرض خود را به تو مسترد می‌کنم و یا در برابر آن خدمت لازم را نسبت به تو انجام خواهم داد.

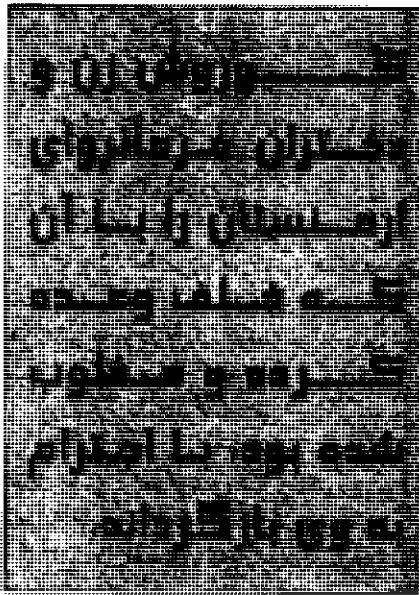
پادشاه ارمنستان گفت: «تو را به خدا سوگند می‌دهم این حرف را مزن، آن چه را که نیز تو در اختیار من می‌گذاری به خودت تعلق دارد.»

سپس کوروش گفت: «در برابر آزاد کردن همسرت به من چه می‌دهی؟»

پادشاه ارمنستان: «هر چه دارم.»

کوروش: «در برابر آزادی فرزندانت چه می‌دهی؟»

پادشاه ارمنستان: «هر چه دارم.»



کوروش: «بنابراین تو دو برابر داراییات را به من بدهکار هستی.»

سپس کوروش رو به تیگران کرد و گفت: «تو در برابر آزادی همسرت به من چه می‌دهی؟»

تیگران که به تازگی با همسرش ازدواج کرده و به شدت به او عشق می‌ورزید پاسخ داد: «من حاضرم زندگی خود را برای این که همسرم برده نشود بدهم.»

کوروش گفت: «زنت را تحویل بگیر، من او را اسیر نمی‌دانم، زیرا تو ما را هیچگاه رها نکردی.»

سپس کوروش رو به پادشاه ارمنستان کرد و گفت: «تو هم زن و فرزندانت را تحویل بگیر، من در برابر آزادی آن‌ها از تو هیچ پولی نمی‌خواهم، بگذار آن‌ها بدانند وجود تو باعث سلب آزادی آن‌ها نشده است و اکنون شما را دعوت می‌کنم به شام مهمان من باشید. پس از اتمام شام شما به هرکجا که میل دارید می‌توانید بروید.»



روز بعد پادشاه ارمنستان دستور داد نیروی لشکری او در مدت سه روز آماده حرکت به طرف ماد بشوند، و دو برابر وجهی را که کوروش خواسته بود به انضمام هدایایی برای او فرستاد، ولی کوروش همان قدر که لازم داشت برداشت، و بقیه آن را برای پادشاه ارمنستان پس فرستاد. سپس کوروش از پادشاه پرسش کرد: آیا او سپاه ارمنستان را فرماندهی خواهد کرد و یا پسرش. پادشاه ارمنستان پاسخ داد: «هرکدام از ما دو نفر را که تو دستور دهی فرماندهی نیرو را

برعهده خواهد گرفت.»

تیگران به کوروش گفت: «من ولو این که بردگی تو را برعهده بگیرم از تو جدا نخواهم شد.» کوروش ضمن این که از حرف او به خنده افتاده بود، وی را به سمت فرماندهی سپاه ارمنستان قبول کرد.

سپس کوروش به اتفاق تیگران آن قسمت‌هایی از ارمنستان را که بر اثر جنگ‌های متواتر با کلدانی‌ها ویران شده بود بازدید کرد و دستور داد قلعه مستحکمی بسازند تا کلدانی‌ها نتوانند برای غارت به آن محل دست‌اندازی کنند.

و یکی از سرداران ماد را حاکم آن‌جا قرارداد. سپس کوروش به یک بلندی که دیده‌بانان کلدانی آن را اشغال کرده بودند حمله کرد و آن را به تصرف درآورد. بعد اهالی ارمنستان و کلدانی‌ها را با یکدیگر آشتی داد. آن‌ها پیمانی امضاء کردند که با یکدیگر در صلح و صفا بسر برند. و کوروش را مورد ستایش بیکران قرار دادند. سپس کوروش به سرزمین ماد برگشت.

گزنفون در فصل سوم کتاب سوم خود می‌نویسد:

هنگام عزیمت کوروش از ارمنستان کلیه اهالی شهر، از جمله پادشاه این کشور و همسران و فرزندانشان، به مشایعت او رفتند. زن پادشاه ارمنستان پولها و خزاینی را که کوروش به آن‌ها پس داده بود به انضمام هدایای دیگر دوباره به وی تقدیم کرد. کوروش آن‌ها را نپذیرفت و گفت: «من آدمی نیستم که قصدم از کشورگشایی جمع مال و ثروت باشد، این ثروت‌ها را برای خودتان نگه دارید، اما آن‌ها را زیر خاک پنهان مکنید و بدانید که انسان را زیر خاک دفن می‌کنند. آن‌هم پس از این که از دنیا رخت بر بست.» پسران آن را با این ثروت‌ها مجهز کنید، و آنان را آماده جنگ کردن سازید.

رفتار با دختری که به او هدیه شده بود

پس از آن که «آستیگ» پادشاه ماد درگذشت و پسرش «کیاکسار» دایی کوروش زمام امور را در دست گرفت، اطلاع حاصل شد که آسور (بابل) با لیدی، اعراب و بعضی کشورهای دیگر برضد ماد هم پیمان شده و قصد تضعیف حکومت ماد را دارد تا بتواند به آسانی ملت‌های همجوار کشور خود را مطیع سازد.

کیاکسار به منظور برابری با آسور و لیدی و سایر متحدانش به تدارک جنگ پرداخت و از

«کمبوجیه» پدر کوروش تقاضای کمک کرد و برای کوروش که تازه به سن رشد پا گذاشته بود پیام فرستاد که اگر پدرش با تقاضای او موافقت کند و نیرویی به کمک او اعزام دارد او میل دارد کوروش فرماندهی نیروی پارس را برعهده داشته باشد. این موضوع مورد موافقت کمبوجیه و سایر سران پارس قرار گرفت و کوروش به فرماندهی نیروی پارس وارد سرزمین ماد شد. پس از این که کوروش سپاهیان لیدی، آسور و متحدانش را قلع و قمع کرد، یک مرد سالخورده آسوری که گبریا س نام داشت درحالی که بر اسبی سوار بود و گروهی افراد مسلح سواره همراه او بودند، وارد شد. افرادی که مامور شده بودند سلاحهای آنان را تحویل بگیرند، به آنان دستور دادند سلاحهای خود را تحویل بدهند تا آن‌ها را مانند روش معمول بسوزانند. اما گبریا س اظهار داشت که او مایل است ابتدا به ملاقات کوروش برود. ماموران مربوط دستور دادند سواران گبریا س در آن نقطه توقف کنند، و خود او را نزد کوروش بردند. گبریا س به محض این که چشمش به کوروش افتاد گفت: «عالیجناب، من یک آسوری و دارای یک قلعه مستحکم و سرزمینی وسیع هستم. من دوست بسیار نزدیک پادشاه آسور بودم و تعداد یکهزار اسب به او دادم، اما چون پادشاه مذکور که یک انسان بسیار ارزشمند بود، در جنگی که با تو کرد کشته شد، اکنون پسر او که بزرگترین دشمن من است، به جای او بر تخت سلطنت آسور نشسته است، از این رو من نزد تو آمده‌ام تا خود را به پای تو افکنده، خدمتگزاری تو را در جنگ قبول کنم و از تو تقاضا کنم انتقام مرا از این شخص بگیری.»

شرح موضوع از این قرار است که: «من تنها یک فرزند پسر بسیار رشید داشتم که بی‌نهایت مرا دوست داشت و به من احترام می‌گذاشت و باعث نهایت شادی و دلخوشی من بود، پادشاه سابق آسور (پدر پادشاه فعلی) اظهار علاقه کرد که دخترش را به عقد ازدواج پسر من درآورد، و این امر باعث شادی من شد، زیرا برای من جای بسی افتخار بود که پسر من با دختر پادشاه آسور ازدواج کند. به این مناسبت روزی پسر پادشاه قبلی (پادشاه فعلی) پسر مرا دعوت کرد تا با یکدیگر به شکار بروند. در اثنای شکار خرسی در نقطه‌ای که آن‌ها مشغول شکار بودند پدیدار شد. پادشاه فعلی و پسر من هر دو زوبین‌های خود را به طرف خرس پرتاب کردند. زوبین پادشاه فعلی به خطا رفت و به خرس اصابت نکرد. خداوند، ای کاش این اتفاق نیفتاده بود! اما

زوبین پسر من به خرس اصابت کرد و آن خرس را از پای درآورد. پادشاه فعلی از این عمل بسیار خشمگین شد، ولی خشم خود را آشکار نکرد. سپس شیری در سر راه آن‌ها سبز شد، پادشاه فعلی زوبینی به طرف شیر پرتاب کرد، اما بار دیگر زوبینش به خطا رفت، از بخت بد پسر من با زوبین خود جان شیر را گرفت و گفت: «این من بودم که در هر دو مرتبه این دو حیوان وحشی را از پای درآوردم.» هنگامی که پسر من به اظهار این مطلب پرداخت، این مرد بیش از این نتوانست خشم و حسد خود را پنهان نگه دارد و از این رو زوبین یکی از همراهانش را گرفت و به سینه یگانه پسر عزیز من زد، و او را کشت. سپس من پیرمرد بدبخت به جای این که فرزند رشیدم را به حجله عروسی ببرم، او را به قبرستان بردم، و نوردیده عزیزم را که تازه موی در صورتش رویده بود در گور دفن کردم. قاتل ناجوانمرد او چنان که گویی دشمنی را نابود کرده است، نه احساس پشیمانی از عمل خود کرد، نه درصدد جبران ارتکاب جنایت خود برآمد، و نه این که نسبت به مرده نوجوان من که اکنون زیر خاک خفته است، اعتنایی معمول داشت.

پدر پادشاه فعلی به شدت از عمل ناجوانمردانه فرزندش ناراحت شد، و تا آن جایی که در قدرت داشت کوشش کرد مرا در تحمل این مصیبت جانگداز دلداری دهد و با من همدردی کند. به همین دلیل اگر او زنده می‌بود من به تو پناه نمی‌آوردم، زیرا من با او دوستی نزدیک داشتم، و خدمتگزاری او را برعهده گرفته بودم. اما اکنون که قاتل پسر من جانشین او شده است و من چشم ندارم او را ببینم و او نیز به طور طبیعی نمی‌تواند مرا دوست خود بداند، اگر تو انتقام مرا از این شخص جنایتکار بگیری، من زندگی مرا از سرخواهم گرفت. اگر زنده بمانم از گرفتن انتقام خود از این ناجوانمرد احساس شرم نخواهم کرد، و اگر نیز قرار باشد بمیرم، لااقل روزهای آخر عمرم را در اندوهی غیرقابل تحمل سپری نخواهم کرد، به علاوه با توجه به این که من فرزند ذکوری ندارم تو را به عنوان پسر خود انتخاب خواهم کرد، و نیز هر زمانی که اراده کنی، قصرم را برای سکونت در اختیار تو خواهم گذاشت. همان خراجی را که بابت سرزمین به پادشاه فعلی آسور می‌پردازم به تو خواهم پرداخت. هر موقعی که تو وارد جنگ شوی من با نیروهایی که در اختیار دارم، در خدمت تو درخواهم آمد و به علاوه دختر بسیار عزیزی دارم که به سن ازدواج رسیده و

قبلاً قرار بود او را به پادشاه فعلی آسور بدهم، اما از این رو که او پسر من را به قتل رسانید، دخترم با تضرع و زاری از من خواسته است او را به قاتل برادرش ندهم. بنابراین با کمال میل دخترم را نیز در اختیار تو قرار خواهم داد.

کوروش پاسخ داد: «من با شرایط تو موافقت دارم و دست تو را صمیمانه می‌فشارم.» سپس کوروش به گبریا س اجازه داد سلاح‌هایش را با خود در اختیار داشته باشد و او را مرخص کرد. گبریا س کوروش را ترک کرد و راهنمایی در اختیارش گذاشت که وی را به قصر او هدایت کند.

صبح روز بعد در حالی که دو هزار سرباز سوار ایرانی و دو هزار پیاده در جلوی کوروش و بقیه سپاهیان در عقب او حرکت می‌کردند به قصد قصر گبریا س راه افتادند. و غروب روز بعد وارد آنجا شدند.

هنگامی که گبریا س از ورود کوروش آگاه شد، به استقبال او رفت. تمام نیروی خود را از قلعه خارج کرد و به کوروش گفت: «هر اقدام احتیاطی که برای اطمینان از امنیت خود لازم می‌دانی انجام بده و بعد داخل شو.» کوروش با سپاهیان وارد قصر شد و گبریا س تعداد زیادی جامهای طلا، انواع تنگها و گلدان‌های زرین و اقسام مختلف سکه‌ها و اشیاء نفیس به وی تقدیم داشت. سپس گبریا س دختر خود را که دارای قامتی بلند و زیبایی شگفت‌انگیزی بود، و به علت قتل برادرش اندوه عمیقی او را رنج می‌داد، نزد کوروش آورد و گفت: «تمام این اموال و همچنین دختر من از این به بعد در تعلق تو خواهند بود. تنها تقاضایی که هر دوی ما از تو داریم، آن است که انتقام قتل پسر من را از قاتل او بگیری.» کوروش پاسخ داد: «من قبلاً به تو قول داده بودم که اگر در گفتار خود صادق باشی، انتقام قتل پسر من را با استفاده از حداکثر قدرتم از قاتل او، یعنی پادشاه آسور، خواهم گرفت و اکنون که می‌بینم تو راست می‌گویی، خود را موظف به انجام قولم می‌دانم، من تمامی این ثروت را می‌پذیرم، ولی آن‌ها را به دختر تو و مردی که با او ازدواج خواهد کرد تفویض خواهم نمود، و زمانی که این محل را ترک می‌کنم، تنها یکی از هدایای تو را که تمام خزائن و نفایس بابل و حتی خزاین تمام عالم با آن قدرت برابری ندارند، با خود خواهم برد.»

گبریا س با شنیدن این سخنان تصور کرد که مقصود کوروش از آن هدیه، دختر اوست. از این

رو با شگفتی از کوروش پرسش کرد: «کوروش لطفاً بگو آن هدیه کدام است؟»

کوروش، گبرپاس را از اشتباه تصور در آورد و پاسخ داد: «من معتقدم در این دنیا اشخاص زیادی وجود دارند که میل ندارند تعدی کنند، دروغ بگویند، و یاعهدشکنی کنند، ولی متأسفانه فرصتی دست نمی‌دهد که کسی به این نوع افراد نروتنی بسیار بسپارد، یا اختیارات مطلق به آن‌ها بدهد، یا قلعه‌ای را به آن‌ها واگذار کند. و یا دختران زیبا و دوست داشتنی را در اختیار آن‌ها قرار دهد. از این رو این افراد نیکوسرشت از جهان رخت برمی‌بندند، بدون این که مردم بدانند این افراد چه گوهرهایی برای اجتماع انسانی بوده‌اند... اما امروز که تو ثروت و تمام اختیارات خود و دختر عزیزت را که زیبایی شگفت‌انگیزش هر انسانی را افسون می‌کند در اختیار من قرار دادی^(۱) فرصتی برای من به وجود آمده است تا به مردم نشان بدهم، من کسی نیستم که به میزبان خود خیانت کنم، یا عهد خود را بشکنم، و یا نسبت به او به علت پول‌دوستی تعدی کنم. بدان که من ارزش این هدیه را به خوبی می‌دانم، و تا زمانی که مردم به سبب شهرت من، به عدالت مرا تمجید کنند هرگز این هدیه‌ای را که نمی‌توان ارزشی برای آن تصور کرد، فراموش نخواهم کرد، و بلکه کوشش خواهم نمود تا آن‌جا که قدرت دارم به تو نیکی کنم، ولی در مورد دخترت یقین داشته باش کسی را که شایسته او باشد برایش پیدا خواهم کرد. من دوستان زیادی دارم که دارای صفات جوانمردی هستند، ولی نمی‌توانم تضمین کنم که شوهر شایسته آینده دخترت به اندازه تو دارایی داشته باشد، تو باید بدانی افرادی در این جهان یافت می‌شوند که آن قدر وسعت نظر و اندیشه دارند، که تمامی دارایی تو ذره‌ای احترامت را در نظر آن‌ها افزون نخواهد کرد. در این محل افرادی در جمع ما وجود دارند که میل دارند نشان دهند مانند من نسبت به دوستان وفادارند، و هرگز به دشمنان خود تسلیم نمی‌شوند. مگر این که خواست خدا مصلحت دیگری را ایجاب کند. این افراد طالب نام نیک هستند، نه مال تو، ولو آن که ثروت تمام آسوری‌ها و سریان‌ها را به آن بیفزایند.»

گبرپاس گفت: «تو را به خدا این افراد را به من نشان بده تا از تو تقاضا کنم یکی از آن‌ها را

رهتار نجیبانه کوروش با «پان‌ته‌آ»، ملکه شوش که زیباترین زن مشرق زمین لقب گرفته بود، سندی است برای اثبات عزت نفس و نجابت ایرانیان.

به عنوان پسر من به من بدهی.»

کوروش پاسخ داد: «لزومی ندارد که من آن‌ها را به تو معرفی کنم، تو هنگامی که به جمع ما پیوستی خودت این افراد را خواهی شناخت.» هنگامی که کوروش خود را برای حمله به آسور آماده می‌کرد، و در یکی دو برخورد کوچک هم پیمانان کشور مذکور را مغلوب کرد، پادشاه آسور به لیدی پناهنده شد و بابل و لیدی و آسور برضد کوروش متحد شدند.

گزنقون جزییات جنگ‌های کوروش با لیدی و هم پیمانان آن کشور و شکست لیدی و متحدانش به وسیله کوروش را با تفصیل شرح داده است که از حوصله این مقاله خارج است.

حماسه «پان‌ته‌آ»

به طوری که مورخان نوشته‌اند پس از این که کوروش پادشاه «لیدی»^(۲) و «کرزوس» و متحدانش از جمله آسوری‌ها را در جنگ شکست داد. سپاهیان ماد غنائمی را که در نتیجه جنگ مذکور به دست آورده بودند، بین خود تقسیم کردند و ملکه شوش را که به عنوان جزیی از غنائم کوروش برای وی اختصاص داده بودند با خیمه با شکوهی برایش آماده کردند.

ملکه شوش که «پان‌ته‌آ» نامیده می‌شد، زیباترین زن آسیا به شمار می‌رفت و از حیث زیبایی مانند نداشت. این زن همسر «آبراداتاس» پادشاه شوش بود که با پادشاه

آسور برضد کوروش هم پیمان شده بود. از این رو چون پادشاه آسور از قدرت کوروش و امکان حمله او به کشورش بیمناک شده بود، آبراداتاس را نزد پادشاه باختر گسیل داشته بود تا با او پیمانی برای دفاع در برابر حمله کوروش منعقد سازد.

یکی از سرداران جوان مادی به نام «آراسپ» که از کودکی با کوروش پرورش یافته بود و دوست صمیمی او بود. جریان «پان‌ته‌آ» و این که سربازان مادی او را برای وی اختصاص داده‌اند، به آگاهی کوروش رسانید. هنگامی که کوروش از این جریان اطلاع حاصل کرد، به آراسپ دستور داد او سرپرستی و مراقبت از پان‌ته‌آ را برعهده گیرد، تا بعداً وی را به شوهرش تحویل دهند. پس از شنیدن دستور مذکور آراسپ از کوروش پرسش کرد: «کوروش، آیا تو این زنی را که سرپرستی او را به عهده من واگذار می‌کنی دیده‌ای؟» کوروش پاسخ داد: «نه، او را ندیده‌ام.» آراسپ اظهار داشت: «اگر تو می‌دانستی این زن چقدر

زیباست، به یقین عقیده خود را در این باره تغییر می‌دادی. هنگامی که ما در ابتدا وارد خیمه او شدیم، وی در حالی که مستخدمینش دور او را گرفته بودند، روی زمین نشسته بود و لباس‌هایش درست مانند مستخدمین بود. نقابی برچهره داشت و نگاهش را برزمین دوخته بود. ما می‌خواستیم بدانیم بانوی اول آن خیمه چه کسی است. بنابراین به آن‌ها دستور دادیم برخیزند. هنگامی که پان‌ته‌آ برخاست، مستخدمینش نیز همراه او بپا خاستند و اگر چه او ناراحت و دل شکسته بود، و اشک از چشمانش جاری بود، ولی زیبایی آمیخته با متانت و وقار او ما را شگفت زده کرد. در این لحظه سردار ما به او گفت: «آگاهی یافته‌ایم که شوهر تو مرد بسیار عالی‌قدری است، ولی ما اکنون تو را برای مردی در نظر گرفته‌ایم که از هر لحاظ برتر از شوهرت می‌باشد. آری در دنیای امروز هیچ مردی بیش از کوروش شایستگی تحسین ندارد، و ما تو را برای او برگزیده‌ایم.» به محض این که این زن از موضوع مذکور آگاهی یافت، فریاد دلخراشی از دل برآورد، جامه‌اش را چاک کرد و مستخدمینش نیز با او شروع به گریه کردند. این موضوع باعث شد که زیبایی او بیشتر آشکار شود و تمام افرادی که او را دیده‌اند همگی براین عقیده‌اند که تاکنون هیچ مادری موجود چنین زیبایی به

دنیا نیاورده است. تو باید برای یک نظر هم که شده است به این موجود بی‌نهایت زیبا نظری بیفکنی تا بتوانی به حقیقت گفتار ما پی ببری.»

آراسپ فکر می‌کرد توصیف زیبایی «پان‌ته‌آ» که در واقع از حقیقت نیز خالی نبود. کوروش را افسون خواهد کرد؟! اما کوروش بعد از این که سخنان آراسپ پایان پذیرفت گفت: «با وجود کلیه توصیفات که از زیبایی سحرانگیز این زن به عمل آوردی، بنابراین من حتی میل دیدن او را نیز ندارم، زیرا زیبایی او ممکن است نظر مرا برباید، مرا فریفته‌آ او کند که از هدف‌هایم باز بردارد.»

آراسپ گفت: «کوروش تو در این موضوع زیاد سخت‌گیری می‌کنی زیرا چون من با وجود این که بدون وقفه به زیبایی پان‌ته‌آ توجه کرده‌ام ولی زیبایی او در من اثری نبخشیده و مرا وادار به اعمالی که نباید انجام دهم نکرده است. عشق یک عامل اختیاری است و اگر کسی قصد نداشته باشد عاشق دیگری شود، هیچ‌گاه نسبت به او کنش عاطفی پیدا نخواهد کرد.»

کوروش پاسخ داد: «عشق اختیاری نیست و انسان معمولاً بدون اراده و اختیار مغلوب و تسلیم عشق می‌شود به همین دلیل من میل ندارم این زن را ببینم، زیرا می‌ترسم عنان عقلم از کفم به درآید و عاشق این زن شوم و از پس دادن او به شوهرش خودداری کنم.» کوروش اضافه کرد: «بنابراین ما برای محافظت این زن باید مراقبت لازم را به کاربریم تا شوهرش برگردد، آن وقت او را تحویل شوهرش خواهیم داد، و تو خواهی دید که از رد کردن این زن به شوهرش چه نتایج بزرگی عاید ما خواهد شد.»

آراسپ تسلیم شد و قبول کرد که حفاظت و مراقبت از «پان‌ته‌آ» را برعهده گیرد تا بعد به شوهرش تحویل شود. سپس کوروش به فکر افتاد جاسوسی به لیدی اعزام کند تا از آسوری‌ها و سایر دشمنانش برای او کسب خبر کند، و برای انجام این کار آراسپ را در نظر گرفت. و اما پیش از آن که کوروش پان‌ته‌آ یعنی زن زیبای شوشی را به آراسپ بسپارد که تا مراجعت شوهرش از او مواظبت کند، وی عاشق زن مذکور شد و به او تکلیف کرد که به او دست دهد. ولی پان‌ته‌آ که زنی عقیف بود و به شوهر خود بسیار علاقه داشت تقاضای او را رد کرد. با این وصف پان‌ته‌آ از فاش کردن قصد آراسپ خودداری کرد و نزد کوروش شکایت نکرد، زیرا

نمی‌خواست این موضوع سبب کدورت و نفاق بین دو دوست شود. سپس آراسپ براصرار خود افزود و پان‌ته‌آ را تهدید کرد که اگر خود را در اختیار او نگذارد، وی را به زور وادار به تسلیم خواهد کرد. هنگامی که کار به اینجا رسید پان‌ته‌آ ناچار شد کوروش را در جریان امر بگذارد. از این رو شخصی را نزد کوروش فرستاد تا او را از جریان امر آگاه سازد. هنگامی که کوروش از جزئیات واقعه آگاه شد، از فکر آراسپ به خنده افتاد، زیرا وی قبلاً به کوروش اظهار داشته بود که عشق یک عامل ارادی است و انسانی که میل نداشته باشد به کسی نرد عشق بیبازد، هیچ‌گاه کنش عاطفی نسبت به فرد مورد نظر پیدا نخواهد کرد. به هرحال کوروش «آرت‌ه‌باز» را به نزد پان‌ته‌آ فرستاد و به وی دستور داد احترام پان‌ته‌آ را که نزد آن‌ها حکم امانت دارد، رعایت کند. به علاوه به آرت‌ه‌باز خاطر نشان کرد که آراسپ بگوید مگر او نبود که عقیده داشت عشق یک عامل اختیاری است و کسی نمی‌تواند برخلاف میل خود عاشق دیگری بشود، پس چگونه وی به وسیله عشق پان‌ته‌آ از پای درآمده است.

هنگامی که آراسپ متوجه شد کوروش از قضیه آگاه شده است، از شدت غم و اندوه به گریه افتاد و سخت از کرده خود پشیمان و شرمسار شد. کوروش موقعی که از اندوه و پشیمانی آراسپ اطلاع حاصل کرد، او را نزد خود احضار نمود و به وی گفت: «من شنیده‌ام تو به مناسبت نیت زشتی که نسبت به پان‌ته‌آ داشتی و من تو را از آن برحذر داشتم از من بسیار بیمناک و از قصد خود بی‌نهایت شرمگین شده‌ای، در حالی که باید هم بیم از من و هم شرمساری خود هر دو را فراموش کنی، زیرا من شنیده‌ام که حتی خدایان^(۳) نیز در موضوع عشق از لغزش مصون نیستند.»

آراسپ پاسخ داد: «کوروش تو به این امر نیز مانند سایر موارد با بزرگانندیشی، روشن‌نگری، و اغماض در برابر لغزش نظر می‌افکنی، اما اشکال این است که از زمانی که مردم شنیده‌اند تو به مناسبت عمل ناصوابی که من انجام داده‌ام از رفتار من ناراضی هستی، زندگی را به من تنگ کرده‌اند. اکنون خبر این رسوایی در خارج نیز منتشر شده و دشمنان من از این رویداد شاد شده‌اند و دوستانم به من توصیه می‌کنند از این سرزمین خارج شوم تا مبادا تو به علت ارتکاب این گناه سرنوشت

شومی برایم ایجاد کنی.»

کوروش اظهار داشت: تو باید بدانی که ما از وضعی که برای تو ایجاد شده و نظری که مردم نسبت به تو پیدا کرده‌اند می‌توانیم به شکل کاملی بهره‌برداری کنیم، به طوری که این امر هم در بردارنده صلاح من و هم منفعت متحدان ما خواهد شد.»

آراسپ پاسخ داد: «من از انجام هر عملی که برای تو مفید باشد و اعتماد تو را نسبت به من برگرداند استقبال خواهم کرد.»

کوروش گفت: «بنابراین تو باید به عنوان این که مورد خشم و غضب من واقع شده‌ای از این سرزمین فرار کنی و به سرزمین دشمنان من پناه ببری. در این صورت دشمنان من به تو اعتماد خواهند کرد، در تمام امور با تو مشورت خواهند نمود و تو قادر خواهی بود تمام نیت، اوضاع و احوال و نقشه‌های دشمن را کشف کنی و آن‌ها را به من برسانی.»

بدین ترتیب آراسپ پس از شنیدن دستوره‌های کوروش چند نفر از مستخدمین مورد اعتمادش را با خود برداشت و برای انجام ماموریت پنهانی عازم سرزمین دشمن شد و خبر فرار او برملا گردید.

هنگامی که آراسپ به مقصد روانه شد و پان‌ته‌آ شایعه فرار او را به سرزمین دشمن شنید فرستاده‌ای نزد کوروش گسیل داشت و به او پیغام داد: «تو از این که آراسپ به دشمنان تو پناهنده شده است بیمی به خود راه مده، زیرا اگر تو به من اجازه فرمایی به شوهرم آبراداتاس اطلاع خواهم داد برای خدمت به تو به این سرزمین بیاید و تو خواهی دید که او برای تو دوستی به مراتب وفادارتر از آراسپ خواهد بود. من یقین دارم که شوهرم با تمام قوا وجودش را وقف خدمت به تو خواهد کرد زیرا پدر پادشاه کنونی (آسور) با او دوست بود، اما چون پادشاه حال حاضر تصمیم گرفت بین من و او تفاهق به وجود بیاورد^(۴) از این رو شوهرم او را از نظر اخلاقی فاسد می‌داند و بدون تردید تو را براو برتری خواهد داد و او را ترک خواهد کرد، و برای خدمت نزد تو خواهد آمد.»

کوروش پس از شنیدن پیام پان‌ته‌آ برای او پیام فرستاد با پیشنهادش موافق است و وی می‌تواند به شوهرش اطلاع دهد نزد او بیاید. پان‌ته‌آ جریان را به آگاهی شوهرش رسانید و هنگامی که آبراداتاس از پیام همسرش پان‌ته‌آ و جریان امر اطلاع حاصل کرد و با رمزی که

پان‌ته‌آ برای او فرستاده بود اطمینان یافت که توپخانه‌ای در کار نیست با خوشحالی بیش از حد و با بیش از دو هزار اسب وارد پارس شد و آهنگ ملاقات کوروش را کرد. اما موقعی که کوروش از ورود آپراداتاس آگاهی حاصل کرد، فوری دستور داد ابتدا او را نزد همسرش پان‌ته‌آ ببرند.

دیدار آپراداتاس و پان‌ته‌آ بسیار شورانگیز بود. آن‌ها چنان از ملاقات غیرمنتظره یکدیگر به وجد و سرور آمدند که حدی برای آن نبود. سپس پان‌ته‌آ جوانمردی، عفت نظر و بزرگ‌منشی کوروش و خدمات عظمت باری را که وی درباره او انجام داده بود برای شوهرش تعریف کرد. آپراداتاس از همسرش پرسش کرد: «من چه گونه می‌توانم مراتب سپاس و حق‌شناسی خود را از خدمات بشردوستانه‌ای که این مرد بزرگ در حق من و تو انجام داده است به‌جای آورم؟»

پان‌ته‌آ پاسخ داد: «تو باید کوشش کنی نسبت به او همان رفتار و منشی را اتخاذ نمایی که او در باره تو به کار برده است.»

آپراداتاس سپس نزد کوروش رفت و به محض این که او را مشاهده کرد دست راستش را گرفت و گفت: «کوروش در برابر نیکی‌هایی که تو در باره من و زلم انجام داده‌ای من بهتر از این چیزی ندارم بگویم که از این پس خود را مانند یک دوست خدمتگزار و متحد صمیمی در اختیار تو قرار می‌دهم و وجود خود را وقف انجام برنامه‌ها و خواسته‌های تو می‌کنم.»

کوروش پاسخ داد: «خدمت تو را می‌پذیرم و اکنون تو را به خودت وا می‌گذارم تا با همسرت به صرف شام بپردازی، اما بعدها تو باید زمانی به اتفاق دوستان خود و همچنین دوستان من در خیمه من به اتفاق غذا صرف کنیم.»

به طوری که گزنفون در فصل دوم کتاب ششم تا فصل چهارم کتاب خود نوشته است:

هنگامی که کوروش با استفاده از اخباری که به وسیله جاسوسان خود و همچنین آراسپ از وضع دشمنان به دست آورده بود، مشغول تنظیم نقشه حمله به دشمن بود، «آپراداتاس» پادشاه شوش از کوروش اجازه خواست داوطلب شود مسؤلیت اربابهایی را که قرار است در صف اول جبهه به دشمن حمله کنند، به عهده او بسپارند. کوروش به سبب این پیشنهاد به آپراداتاس شادباش گفت ولی ایرانیان علاقه داشتند فرمانده اربابهایی که باید در صف اول

جبهه به دشمن حمله کنند با قرعه تعیین شود. قرعه کشی برای این منظور به عمل آمد و قرعه به نام آپراداتاس اصابت کرد و وی چنان که خواسته بود فرماندهی حمله به نیروهای مصری را که متحد «کرزوس» پادشاه لیدی بودند برعهده گرفت.

گزنفون شرح این جنگ را که در جریان آن آپراداتاس پس از ابراز شجاعت‌های ستودنی کشته شد به تفصیل شرح داده است که ذکر آن در هدف این نوشتار نیست. (۵) همین‌قدر یادآور می‌شویم که «پان‌ته‌آ» پس از مرگ شوهرش به زندگی خود خانمه داد و به دایه‌اش سپرد که هر دوی آن‌ها در یک گور دفن کنند. گزنفون ذکر کرده است که به دستور کوروش جنازه این زن و شوهر طی مراسم باشکوهی تشییع و در آرامگاه وسیع و رفیعی که در کنار رود پاکتول برایشان ساخته شده بود، دفن شد.

به هر حال نوشته‌های تاریخی نشان می‌دهد که کوروش هخامنشی نه تنها در امور سپاهی‌گری دارای نبوغ نظامی و در جهان‌گشایی و کشورداری بسیار انسان دوست و نوع پرور بوده و با دوست و دشمن به یکسان مدارا می‌کرده، در امور خانوادگی نیز یکی از وفادارترین مردان روزگار بوده است (۶) کوروش برخلاف نوشته «یوستی» که از روایات بی‌مایه‌ای مانند «کتزیاس» اقتباس شده یک زن بیشتر نگرفته است. هرودت این موضوع را با صراحت کامل تاکید و اضافه کرده است که کوروش در پاسبانی از خانه و میهنش زیانزد جهانیان شده بود.

کوروش با «کاسان‌دان» دختر «فرناسپه» از شاهدختان خاندان هخامنشی ازدواج کرد. کاسان‌دان همسر کوروش قبل از خود او درگذشت و برطبق نوشته هرودت مرگ همسر، کوروش را در اندوهی بی‌کران فروبرد و وی برای مدتی در سوگ همسرش مویه می‌کرد و پس از مرگ کاسان‌دان تا زنده بود دیگر همسری برنگزید. (۷) هرودت می‌نویسد: مصریان به منظور این که شکست خود را از ایرانیان به نحوی جبران کنند، شهرت دادند که کوروش دختر «آمازیس» فرعون مصر را برای ازدواج خواستگاری کرده است، اما فرعون مصر به جای آمازیس دختر زیباروی «اپریس» فرعون سابق مصر به نام «نتیتیس» را که خود او برانداخته بود برای کوروش فرستاد و «کمبوجیه» از نتیتیس متولد شده است.

نتیجه منطقی این داستان این است که چون کمبوجیه از یک مادر مصری به وجود آمده بود، بنابراین شایستگی جانشینی فرعون مصر را نیز داشت و کمبوجیه در واقع یک شاهزاده مصری بوده است که بر ایران سلطنت می‌کرده، نه یک شاهزاده ایرانی که بر مصر لشکر کشیده و آن کشور را تسخیر کرده است.

هرودت اضافه می‌کند که داستان مذکور را مصریان برای دلخوشی خود جعل کرده بودند تا از شدت خفتی که بر اثر شکست به وسیله ایرانیان تحمل کردند، کاسته باشند. زیرا اول این که همه می‌دانستند که ولیعهد ایران باید پارسی و از خاندان سلطنتی باشد. دوم این که همه آگاه بودند که مادر کمبوجیه کاسان‌دان هخامنشی بوده است.

این بود نمونه‌های بسیار ارزنده و افتخارانگیزی از رفتار جوانمردانه کوروش کبیر پادشاه مقتدر هخامنشی در برابر زنان به ویژه زنان زیردست که در مقایسه با مردان مقتدر در طول تاریخ به خصوص مردان مدعی آزادی و تقدس و مساوات اجتماعی که نمونه بارز آن واقعه رسوایی ارتباط نامشروع رئیس جمهور ایالات متحده امریکا و مونیکلوینسکی می‌باشد که همگی از آن آگاهی داریم.



بی‌نوشت:

۱- با توجه به نوجوانی کوروش در این هنگام، شبکیایی و علوطیج و تحمل و گذشت این سردار نامدار جهانی قابل تقدیس و بسیار حیرتانگیز است. (رفیعی)

۲- لیدی کشوری بوده است در سمت غربی آسیای صغیر و قسمتی از ترکیه فعلی. این کشور از شمال و شمال غربی به دریای سیاه و دریای مرمره، از جنوب به دریای مغرب، از سمت مغرب به بحر الجزایر و از طرف مشرق به رود «هالیس» محدود می‌شده است.

۳- چون راوی این داستان یک یونانی بوده از اصطلاح خدایان استفاده کرده است وگرنه می‌دانیم کوروش مانند سایر ایرانیان کهن برخلاف یونانیان معتقد به وجود خدایان متعدد نبوده‌اند.

۴- این موضوع نشان می‌دهد که پادشاه آسور به «پان‌ته‌آ» تعلق خاطر داشته و می‌کوشیده است این زن و شوهر را از یکدیگر جدا کند تا بتواند «پان‌ته‌آ» را تصاحب کند.

۵- برای اطلاع از جزئیات این جنگ و چگونگی شکست سپاهیان لیدی و متحدان آن و دستگیر شدن «کرزوس» پادشاه لیدی و اقداماتی که کوروش پس از فتح لیدی انجام داد به «تاریخ ایران باستان» - صفحه ۲۴۴ تا ۲۴۸ مراجعه شود.

۶- «کوروش بزرگ» تالیف شاپور شهبازی.

۷- «کوروش بزرگ» تالیف شاپور شهبازی، صفحه ۲۲۲.